

تلنگر



می شد که به گفته محمود صاحبان آن سال‌ها قبل به دلیل مسافرت به خارج از کشور رفته بودند و کسی آنجا زندگی نمی کرد و مترو که شده بود. در حیاط خانه، درخت کاج بلندی بود که شاخه و برگ‌هایش تا روبه‌روی پنجره اتاق محمود، به فاصله سه، چهار متری رسیده بود. فرهاد در حالی که با چشمانی از حذقه بیرون آمده به سمت درخت اشاره می کرد، با ترس گفت: «دیدین؟ اوناهاش، خودش روح... روح سرگردان». با این جمله، من و محمود، امید را رها کردیم و به سرعت به سمت جایی که فرهاد اشاره می کرد نگاه کردیم. ابتدا چیزی معلوم نبود اما وقتی بیشتر دقت کردیم متوجه شبح سیاهی در لابه‌لای شاخه‌های درخت شدیم که با دو چشم سفید و درخشانش به ما خیره شده بود. لحظه‌ای بعد وحشت‌زده امید را همان‌جا رها کردیم و هر سه به سمت بیرون از خانه فرار کردیم.

مدتی گذشت و ما با لباس خانه و پاهای در کوجه جلوی در خانه سرگردان بودیم. وحشت‌زده بودیم و قدرت هیچ کاری را نداشتیم. زبانمان قفل شده بود و رنگ و روی‌مان هم مثل گلچ سفید شده بود. جرات رفتن به خانه و کمک به امید را نداشتیم. با آمدن پدر محمود، اتفاقات را دست و پا شکسته به او گفتیم. پدر محمود فوراً با اورژانس تماس گرفت و بلافاصله به سمت راه‌پله حرکت کرد. با آمدن پدر محمود، قوت قلب گرفتیم و پشت سرش به راه افتادیم. موقع عبور از راه‌پله به سمت طبقه اول، در خانه باز شد و پیرمردی بیرون آمد و گفت: «محمود آقا ببخشین، دو، سه ساعت پیش زنگ خونتون رو زد من ولی انگار خونه نبودین، می‌خواستم بگم شما گریه منو ندیدین؟ از سر شب گم شده» محمود گفت: «کدام گریه؟ مگه شما گریه داشتین؟» پیرمرد گفت: «بله، یه گریه سیاه و ملوس... دو، سه روزی همیشه که برام هدیه آوردن. طفلک هنوز به این خونه عادت نکرد...»

ساعتی بعد، در بیمارستان، دکتر به پدر امید گفت: «خوشبختانه خطر رفع شده ولی متأسفانه عوارض و اثرات شوک تا مدت‌ها در بدن و روح امید باقی می‌مونه.»

ماجرای احضار روح



حکایت و روایت
نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

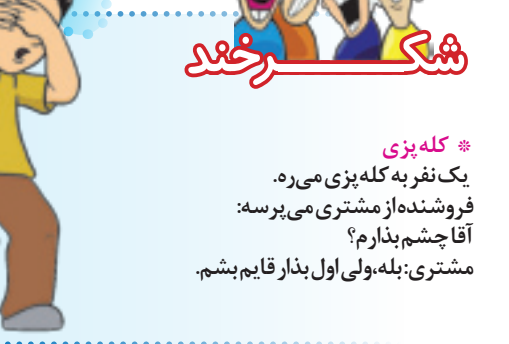
پس از مشورت تصمیم گرفتیم یک روح سرگردان را احضار کنیم. فرهاد گفت: «محمود، واقعاً قضیه احضار روح جدیه؟ آخرش چی می‌شه؟» محمود جوابی نداد. دستش را روی نعلبکی گذاشت و با اشاره او، ما سه نفر همان کار را کردیم. محمود مکث کرد و با صدایی بم گفت: «یا روحی در جمع ما حضور داره؟» نعلبکی تکان نخورد. محمود دوباره گفت: «ای آقای روح اگر اینجا هستین لطفاً کاری کنید تا نشان بدهد حضور دارید.» همه به نعلبکی چشم دوخته بودیم ولی هیچ حرکتی دیده نشد. امید که خیلی سعی می کرد خودش را کنترل کند، ناگهان پخی زد و شروع به خندیدن کرد و گفت: «شاید روح یه آدم کر و لال رو داری احضار می‌کنی» اما با چشم‌غره محمود زود خودش را جمع و جور کرد. - «ای روح سرگردان، آیا در جمع ما تشریف دارید؟»

نعلبکی باز تکان نخورد و همان‌طور ثابت ماند. گفتیم: «محمود تو واقعاً مطمئنی این‌طوری روح احضار میشه؟» محمود سرش را به نشانه تأیید تکان داد و چند بار دیگر سؤالش را تکرار کرد اما فایده‌ای نداشت. ناگهان محمود مثل اینکه چیزی یادش آمده باشد

در یک شب پاییزی من، امید و فرهاد منزل محمود مهمان بودیم. ما با هم همکلاس هستیم. خانواده محمود برای مهمانی به منزل اقوامشان رفته بودند و محمود که حال و حوصله رفتن به مهمانی را نداشت از ما سه نفر دعوت کرده بود که تا آمدن والدینش مهمانش باشیم. وقتی گرم صحبت و گفت‌وگو بودیم، محمود کتابی را از قفسه کتابخانه‌شان برداشت و گفت: «بچه‌ها امشب می‌خوام از روی این کتاب یک کار هیجان‌انگیز انجام بدیم.» بعد یک شمع، یک نعلبکی و یک سینی بزرگ به همراه یک خودکار و کاغذ سفید آورد. در بالای کاغذ، حروف الفبا و در پایین برگه، اعداد از صفر تا ۱۰ را نوشت. در وسط برگه هم دو گز پنه آری و خیر را نوشت. محمود برگه را به کف سینی چسباند و با ماژیک، خطی روی لبه نعلبکی کشید.

محمود که پشت میز نشسته بود به فرهاد گفت: «ببخشید یادم رفت، زحمت می‌کنی از تو آتش‌خانه فندک رو بیاری؟» فرهاد گفت: «فندک واسه چی دیگه؟» محمود گفت: «برای روشن کردن شمع. اتاق باید نیمه‌تاریک باشه.» بعد به امید که نزدیک پنجره نشسته بود، گفت: «اون پنجره رو هم باز کن و بیا اینجا پشت میز.»

نور کم شعله شمع بر برگه می تابید و به سختی می شد نوشته‌ها را خواند. هنوز چند لحظه از شروع جلسه احضار روح نگذشته بود که صدای زنگ آیفون به صدا درآمد. با تعجب گفتیم: «کیه؟ محمود مگه نگرانی مامان و بابات دیر از مهمونی میان؟» محمود که دست و پایش رو گرم کرده بود ناگهان به سمت دیواری انداخت و گفت: «چرا.» بعد فوراً به سمت گوشی آیفون رفت و بعد از لحظه‌ای سکوت، گوشی آیفون را گذاشت. محمود که معلوم بود دستپاچه شده و سعی داشت بر خودش مسلط باشد، گفت: «راحت باشید. کسی نیست.» برگشت و کنار میز بساط احضار روح نشست و برای ما توضیح داد که اول باید نیت کنیم. بعد انگشتمون رو خیلی آرام بذاریم روی نعلبکی. بعد از فرهاد پرسید: «حالا روح کی رو احضار کنیم؟»



ویژه کودکان

ابتدا به تصویری که درون کادر زرد رنگ مشخص شده‌اند نگاه کنید. سپس اشیایی را که در تصویر اصلی پنهان شده‌اند، پیدا کنید. این سرگرمی تمرینی است برای تقویت دقت و هوش شما.

